

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۲۶
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی


کتاب مجروح شرح در بیان فائز زبیدی

مؤلف ۲ - ترجمه حضرت آیت الله العظمی

موضوع ۳ - فقهین در مذهب شیعه

۸۶۷۰

۷۸۷۹



شماره ثبت کتاب

۷۸۱۹۶

۸۷۱۱

بهاقان
هذا
مطلوب
لا اعلی
موفقت

المذكورة لا شغرت في هذا العمل وكون وجهه فان من جملة ما ذكر من الحكم
الرجوع الى الامارات الظنية في الجملة الى العمل الظن بالجملة اذ ليس لنا
مدخلية في الحقيقة في لحاظ العقل والمنطق هو وصف الظن سواء اعتبر به
الاهمال وقد تقدم ان النتيجة على تقدير الحكم ليست محالة بل هي معتد
الاطمئنان مع الكفاية ومع عدمها فطلق الظن وعلى كل لا التقدير بين كلام
القياس وما على تقدير الكشف في محله لا يشكل مع ما خرج القياس اذا
سبق على عدم الاهمال نحو النتيجة كما هو ظاهر من دليل الاستدلال بما
الظن الكافي يتم على حد حجية دليل الخروج على وجه الخصص دون الخصص
ان العقل انما يحكم باعتماد الظن وعدم الاعتناء به بالاحتمال الموهوم
الافعال لان البراءة الظنية يقوم مقام العلية لما اذا حصل في الاستدلال
بعد البراءة بالعمل بالقياس في السابق براءة ظنية حتى يحكم العقل بوجهه
ذلك من جهة العفوية من العمل بالظن وطرح الاحتمال الموهوم عند اقتناع

فان رغبنا في ذلك العقل فاف
فان رغبنا في ذلك العقل فاف
فان رغبنا في ذلك العقل فاف
فان رغبنا في ذلك العقل فاف
فان رغبنا في ذلك العقل فاف

مجلس شورای اسلامی
۸۶۷۰



این قصیده را که سخن بنیاد خرد و تقوی است گویند در وقت حضرت علیاکبر علیه السلام در پیش حضرت
القا و افتاده و فاما بر سر روضه مذکورم افزونش محمد رضا علیه السلام صبح خیزان می
بصد کعبه مهاجره عالم دید و در عالم جا آمده صدر کعبه عالم کنیا را که است
عالم عالم ارواح عالم یعنی که صبح خیزان این که با ریح بر پیش کعبه می رسد کعبه
که عالم است دید و در عالم ارواح و غیر شدند ای زلوت کنندگان پس شده صفت روح
گرفته اند در نهنت که موس و خدیجه کان می کعبه بر کرده عرب و لشکر کز نوزان
شیروان در را منزل منزل آمده بد کند و عرب بهمت که چون بر کعبه صحرای تنیان
در و تاق خود آتش افروز تا شعاع از دو نماید و بدان علمت باز میکان را به بنبر
و در این بیت از آتش کعبه مراد است و معنی است که کعبه همچون صحرای تنیان و در آن
آتش افروز ای شعاع نور خورشید هر که در این عالم است به سبب شعاع نازل شده و کعبه
کم نمیکنند از برا خوران کعبه ماه در ماه و در کعبه سیمین آن که زین کعبه است

شعیب

از فواره بر سطح خاک و چاه رخنه آن که در حوز در اکویند که در رخنه آن چنان باشد و غیره
 که چون در غیر رخنه رخنه است از کانی صلیب و لوفاست کون و با است بهیچ
 رخنه آن صلیب است که در غیر رخنه است و صلیب است که در رخنه است و با است
 و قیمت ندارد غیر از این که بهیچ چاه رخنه است چاه رخنه است رخنه است
 از این چاه که قیمت از این است و قیمت در او پوشیده و بر سر رخنه است و رخنه است
 دخت عمران با بهیچ رخنه است که بهیچ رخنه است که در رخنه است و رخنه است
 پوشیده که رخنه است با بهیچ رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 از این چاه که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 در کون و در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 حیرت است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 و غیره متحرک است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 دفع حیرت که از رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 انوار سیرت که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 و انت است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 و صفت که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 ذکر عبودیت که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 استعارات که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است

که چون

که چون در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 و انت است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 و صفت که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 ذکر عبودیت که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 استعارات که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 از این چاه که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 در کون و در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 حیرت است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 و غیره متحرک است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 دفع حیرت که از رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 انوار سیرت که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 و انت است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 و صفت که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 ذکر عبودیت که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است
 استعارات که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است که در رخنه است

که جوهرش خستیم و حریف است از زکات که دهنده بار غفران ازین محرم جز بر صحت و غایت مروت
 و اخلاص فرمایند و کمینه مرا که و حریف صاحب و یار را گویند و معنی است که هر چه در جزع محرم و عزیز است
 جز بر خردماید و کمینه بار و خرمین است چنانکه غفران در شرفین و کزین است بار و کشت که در خود مایه حسن
 محفوظ است و آن چنانست که قلل آن کشت که کشت کنند و بار کشتند و در غفران حفظ کرده و بار کشت
 گفته و از بهر غفران لعل بفرشته و در حدیث است که همکس هیچ چیز با عیشت و هر که شکست
 اند که بد با دوست چنانکه در میخ گوید با از زینت میوه که نور هم نشین با فرج است که زینت
 قران از زینت غایت مانند کال که هندیان آن را صینه گویند قران پوستی یکا با دیگری و بداند
 این بیت مانند و نظیر بیت است و منیع بیت است که غلوه که در در فقیر است یا از زینت که زینت آن
 هم نشین میوه و این بر زینت که کافور شود و با فرج که جمع کرد است از پاک و صحت میوه و آن چنانست
 که صفت از زینت میوه و هر چه لب فرج است را سوراخ کنند و آن صفت را در و صفت کنند تا نه
 با و صفت کرفش شود و کثرت میوه که اگر است فاله که لب فرج فرج بجز از آن خود اند پس بصورت
 شکم او را بکافور و کچرا پیر و نور و کثرت میوه که در صفت است تا چنانست که در صفت است
 و اندم که چنانست که لعل است و آن چنانست که جوهر که هست عام غذا است و لبس جوهر که کشت شربت است
 و حشر نور و شربت و منده لبس او قران بر غذا و حشر شربت غیر شربت دفع امراض که از کرم بود
 تا توان بهای و منیع بیت است که تا آدم مجامده نشسته و ترک نفس کرده و در علم و عیادت نشسته و شربت
 و چون بخت و کافور و علم که است و در صفت است که او میان و پیرای شود چنانکه جوهر که کافور
 حشر شربت است و چون بخت میوه بر مردم بهار میوه شربت غیر شربت دفع امراض حار و بداند که طبیبان
 در آب چندان بپوشانند که آب سرخ که در آن ابرادری می ترک کنند و تا اشجیر خوانند پس در
 نبات اندازند و شربت است که در کافور است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 شربت چنان مفید میوه لفظه توان صفت غیر شربت و این در شربت است که شربت غیر شربت است که در شربت

و نه

و نه

کوفت شده است و نه توان و نه کلام نه چنانست که چون جوهر که کشت شربت غیر شربت است که در شربت است که در شربت
 جوهر که کشت شربت غیر شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 و کافور است شربت در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 با نشان پاکه تا شربت نه اند و در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 فقر اضافی با شربت است و لفظ شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 تا شربت و غفران است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 تا در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 و بعد از آنکه در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 تا با و در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 بقید و در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 تا شربت و در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 رود و لیکن از غایت محبت تا در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 فرود جوهر که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 کنایه است از قوم که با هم فرقه اند و شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 و نه است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 چون در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت
 می کنند و در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت است که در شربت

[illegible][illegible]

او هم او کرده بودند و نه چنانست که من از طرف روح بگویم عیسی علوی زاده اید از طرف جسم بگویم که از
 زاده در اکرده و درین ترس و خوار خوانده عیسیر بود که بنده نه عیسی که هم از قوم ترسان و درین ترس
 عیسیر را دیده بود و او در حق عیسی بگویم ابری خوانده بود یعنی مادر من آن پست ار که در حق عیسیر از سیر
 آن زن عیسی بگویم ابری خوانده که در حق ابریم را در و در آن گفته که دوست ترش بود چنانی سنگین
 و چون سخن از آنده که گفتند بنامم جو فخر را که هم ما یک تپید و هم ما می
 سر ما یک بازی است که کوهان باز خواند آن چنانست که هر که در بازی فرود آید بر خیزد و یکی
 که از بازی بر دست بوار شود تا کس را از بازی بجا بر که میوه بسته ما یک مادر و این گفتار
 اصحت کم است و کافیه غیر زاده و در دست کتابها مضرت است که ضرب و جرح مضرت و غفلت
 و ناله سر ما یک بنام زاده ام یعنی بر طریق بازی هم هیچ که در بازیست من بوار شد است یعنی خانه و یک کوه
 دفعه را بسته بنام میزدند من زاده ام از آنکه هم مادر من را که من بود و هم بر من بودند و چنانست که در عیسی
 غفلت نور زاده ام این محالست در نوبت که بعد از آنکه هم از من غفلت چنانی که میوه که شوق
 شوم یعنی بد آنکه مرا ختم کرده اند در وقت حیفی بر جور جنایت برادر است تمام که حیفی و خزان زاده
 صبا می من حیفی و خزان زاده که از سر و کمر است صبا خراب که کوری و بد که در مصرع اول که
 همان مصرع جواب خراب است که مقدم شده است یعنی پست که اگر از سر و کمر خراب است پس خود را که از سر
 حیفی که پست کیش منوب که در پست و بد که از خراب جنایت تا که جنایت منوب که در پست که در
 دست من حیز و حکم حوت معنی سینه سینه از حوت از جنایت جزای من بد که در کتب
 اشعار که در حکم میگویم که به عبرت در پست و کتب که کتب پشیمان جنایت که در حیز و بد که
 مردم به و بد و بد و هر که در حوت از جنایت کتب و قلم نه منوب است و در حیز و بد که
 علم میگویم که در حوت و معنی شعر است که کوه دست من حیز و قلم من حوت و معنی اشعار من کوه
 سینه از قلم من حیز و بد که در حوت از جنایت کتب و قلم نه منوب است و در حیز و بد که
 شراب خوردن پیش از بد که در حوت از جنایت کتب و قلم نه منوب است و در حیز و بد که

صوبه سیاقی الهی صوبه کوبیده امدها کبیر سرخیزند و چون خواهند شراب نشاء کفای صوبه العیون فی العیون
کوبیده و کفایت کفایت که یزدانی صفه معارف از صوبه صوبه کوبیده که بر سر خیزند تا شراب صوبه نوشتم زیرا
که که رشادتی عشرت عشرت است و بر سر کشند و در انهم و دانیرو میوه پاک که یاری عزیز اند و شراب و شراب
در کف از بام حکمت بنگر بر درخ از باد درخ بت بخار خنک بت نام مرعاش است و او صوبه
رنگ بوسه بت نام معنوی است و او سرخ رنگ بود و در خنک از خنک بت سبزه جام بود مراد است که در
شراب سرخ بود درخ بت سرخی چار مراد است که از خوشی شراب بر خیزد و سبزه جام بود یعنی بر سر است که
چاله بود برین شراب سرخ در کف دست بده و پندار که خنک بت است و شراب سرخ از ان چاله نوش خوار
سرخ کرده و چندان که چرخ سرخ خنک نشاء یعنی در چاله بود برین شراب سرخ نوش شراب را سرخ کرده
میکنند در طبایع اربع ظلمات ثلاث را انوار ثلاث شکست شکوه و غم و غم و غم است که در هر صوبه
نورانی کفایت که بطون حق که خلق از ظلمات ثلاث را انوار برین منور است و غایت است که شراب انوار
انجمن صفه درونی دارد که در انسانی رایت روشن منور کند و اربع ثلاث را انوار و ظلمات ثلاث منور کند و
پایدار است از عشرت حفا را چه حجت غلظت عشرت شراب حفا درین شهر کردن حفا
که هم سر کین غلظت کفایت کوبیده که از انجمن خنک حفا برین سر کین در داغ اوسه حفا هلاک کرد و از انکه
رو همیشه دریند سر کین و با بر کینه مزاج و موافقی مالمو میثود پیر بر خوشش اوران از چنانکه
ظهور فارابی گوید انفر کوسق قد خواهد ملک الباع جهان بود که جلاله کفایت کل مشام و معیت
النت که چنانکه سر کین غلظت کفایت از غلظت حفا در حجت بلکه مشورت همچا که مراد است از
عشرت ای شراب خوردن بجمع لذت بخش که از بودی هلاک کرد و چند خواهر را به سر کین
کما درین که میخور و کفار ابو سیمین که به اسارتی خوش معورت است که معنوی حفا کاف و درین
صراحی که بصورت کاف و کفار رکن به از شراب سرخ است که در هر حفا میکنند و معنوی است

که افروان بر ری کتی مجسمه است صراطی در شراب سرخ چند غلبی ای هر شراب سرخ
 سطله مخور است کین می عشق صانع خفیه را پیشتر میار است کین که یاد از
 شراب سرخ انکو نیست و صراع ثانی نظیر مصالح اوکی می و نیست که شراب سرخ انکو میجو ز با
 عقده که در و شراب سرخ سر و اند و عقده را باید و نه و شراب سرخ را به شراب و بکر و بکر و بکر
 چنانکه پیشتر شد بشرافند مجسمه شراب سرخ فاند دیده بایان این کبر
 حصار روز کورند اولو الیهار دیده بایان کن یاد است که گفت کبر حصار کن به از
 روز کوراند برود بنیاب بود و شب میا و می نیست که ای مردمان چنانکه ای ستارگان فلک
 بر دریا بنیاب بنیاب اند بنیاب را که بر در چشم مردمان پیدا می شود و شب شود و در چشم و هم
 به این پیشتر که از به نام را از افق هر فرقی کردن نیست بهر از دور کردن توقع مدار
 چون چنان خنده قسملین که نشین خندقت که حصار چندین برکت است کین کین
 از قالی شراب است این خندقت عبارت از کور است که در فلک هر است حصار کین که یاد از
 و معنی نیست که توفیق خود را که به سبک کین میماند از خندقتی ای از کور است که که کرد و دنیا
 چگونه گذار کردن توان ای خوراند از کور است کین از خندقتی است و این کمال است
 که سبک کین از خندقتی است کین همه و سبک کین است که در مدین و و قیه نفس را که کفر
 مستر و بوسه ریاضت مجاهده صفت روح در توبه دنیا مدته آبادی است و حصار شراب
 ناری از رای اوچه لغو است از غریزی که خاند خوار ری نام نه است که حصار
 در بغداد و کوفه بنیاب و در شهر خوار نام مجله است بزرگ و معنی است که تا از کوفه ای را کین
 ری میجو لغو و روشن و استمداد خوار از غایت غریزی که خاند است و مدغم شده
 بلکه تا از غریزی که خوار است بر خوار قمر نام مجله است و در هر که خاند است
 در کوفه و بنیاب و مهران کوفه معنی چنانست که در بیت باید کفر ملک تا از غریزی که الدین است و

در کوفه

منزله در شراب خوار میجو هر که است از قالی شراب سرخ فاند و در غیر شراب سرخ
 فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 اللعابین اللعابین فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 که بپوش معنی که نام فاند از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 القیاس از شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 بهشت کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 که ای فی پیشتر از کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 می و شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 که غرض از این جویم بنیاب بر صدف خلک کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 وقت دین صبح و صدف فلک کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 و فلک میان است و بنیاب کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 و جام کوب بر سر کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 شادمانی کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 شراب و شادمانی کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 که سبک تمام بر سر کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 سبک حرفه است و تقدیر کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 توام بر سر کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 اگر چه بماند فلک اصحاب کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند
 و سبک و کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند کین همه قیه از غیر شراب سرخ فاند

اید نوآوری ما در زمانه بره بصفه فوکان برزگری کنه که با قند که نوری شاد
 اقبال نه طعم بره کوسینه و بر ج حدیثی بر ج حدیثی برزگری زحمت کوی و غنای
 که بوری غرامی و غنای که در ج نور و جنت است و کشت که کشتی که کشتی که کشتی
 رجهت میکند ای بر جی کما پیش کلمه و غنای که کما کما کما کما کما کما کما کما
 و عالم فخر بره رای غنای که کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 از بر ج جز اقبال که در بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی
 خفت میوه که در بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی
 اقبال بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی
 بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی
 در بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی
 فخر بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی
 کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 روزه از بره مانده میوه که در ج حدیثی بر ج حدیثی
 در ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی
 در ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی
 کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 نام شد بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی
 ساحر از بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی
 کوسینه و جنت بره از ان نیست که کما کما کما کما کما کما کما کما

صفحه

صفحه را چنانچه بود از خفته کنه از جنت و اید که رکنی از دیات و در هر کینه کندی آن کینه
 کوسینه که چون کندی در رشت خط شده و غنای حتما بقوم دعوت نموده و بره کینه
 منزل کرد و کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 در وی بزرگ کینه که در کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 و در کینه کینه و در وی کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه
 و کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 است که کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 ای اول کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 نور اید کینه کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 بنج از کینه کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 بره از کینه کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 و در بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی
 حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی بر ج حدیثی
 ز کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 مانده ای کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 و کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 برک ریشه و بادی که کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 بر کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 شین بره کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما

رضی

بخیر

بجز باد شراب حبیب که اوراد دوست داریم و این صبرت بخت است و بداند که این عجب است که زنی حاصل از آب
 خلق نموده و از شر نرود شک و اوج و این نیز عجب است که از خشک و از شر نرود و این همه سعاد است و نو و کون
 و از شر خشک و از کفایت قنای و این عجب است که جام صدف و چنانکه کوهری نیز بجز پنج
 در کند بر تن بی درم جام صدف پایله که از صدف بجز و دریا همچو سوره که حوز دلد و لطف که از زلف
 سازند و از او نور کفایت درم مهری از زلف که عوب از درم خود نه مغرب است که از سر بباله صدف
 با انجمن شراب سرخ و روشن بر که و به که از عکس تر از شراب و میان قعود یا بوستهای با میان
 که درم نقره میانه لطف همچو زلف سرخ و درخشند و یا بی بوستهای بی از عکس سرخی جان گردد که
 خود در خط است بر خط می و در سر تا خط بغداد و در خط صفت خارج و در خطان عبارت از اندیشه و
 و بهوش شدن و چنان است در سر خط و در خط عبارت از طاعت و فرمان برداری و خط بغداد و خط بزرگ
 گویند که بر سر بباله بزرگ و در خط بزرگ است و بغداد و جام بباله بزرگ که در خط بباله بزرگ است
 که رفتی احوال جان آئیده و گذشته معلوم کردی و از جام جهان نما نیز گفته ای و بباله شراب وضع کرده چشیده
 و بچشم و زلف جام جهان نما خط بخت است که ای قی اگر چه از جهت غالب شدن و بهوش آوردن شراب
 عطر و اندیشه مند و بچشم شد و لیکن از جوان طاعت شراب کن و جام چشیده شراب سرخ مانند
 و بعد بغداد و خط بغداد و بباله بزرگ و بهوش شد ای لب و لعلین تو مهر و دافعی بهم
 افغی تو دام و دیو مهر تو مهر جم ازین مهر و مهر و مراست و آن دافع زهر است و دافعی ما بر را گویند
 و مهر و دافعی او بود و این محقر با هم است یعنی جمع در یکجا کرده و مهر هم بختی در شکر ما و مهر
 مهر دنیا و چشیده را گویند و این صفت است و از شر است و از دافع و دافع میانه ای و شوق لب و دافع
 ما است ای نوش خورشید و دافع زهر است و زلف نو کرده یعنی دوزخ و دافع نو و بخت لب و زلف رسیده
 کوته و دافع و مهر و ما را به اند دافعی تو ای زلف تو دام و دافع یعنی زلف تو زخم است که در دوزخ

[illegible]

سید علی

[illegible]

42

[illegible]

[illegible]

4

[illegible]

عفویت هرگاه کرد و از عفت طاعت بر آید مردمان را ملاک کند چنانکه بشیر از میان او است
و با قوت جوهریت سرخ رنگ که چون از با جند داروی معین ترکیب کرد بگذرد و با دفع
کردن تاثیر کند چنانکه شیخ نظری درین معنی گفته است دل بر تن از با جند بشیر یا قوت
خود را با جند بشیر کرد و در دفع و ماندن و معنی طاعت که بواسطه بدو کم که در نهوای سرود
فلک به چنانکه با میزاید و برای با ساله خراب سرخ مجموع که بمنزله یا قوت و دفع و با
تربیتی با جند فلک بر منو جند ملک با طاعتی هر ملک طاعتی را در او را کرده است
پایه بر دو ریه منو جند نام پیش از مردان و عواقب که محدود نام قوت را بر منو جند است که در آن
و در نیز محدود است طاعتی بر سرش کند طاعتی از منو که برین اوست طاعتی سرخ و سیاه و سیاه
می آید وانی در دست معنی طاعت که از جام شراب است در دست اندک و در دست از وی ملک است
تربیتی را در او را در قی و دفع انواع زهر آلوده و با طاعتی هر ملک طاعتی را در او را کرده و طاعتی را در
صفت شقایق از منو جند برای ایشان ان لغتین هر زمان یا قوت مهیا آید
سران بر کون یا قوت جوهریت سرخ و عفویت و مسامحه معنی گفته که بران بهای سرخ برایش چنان
چندان بود که از اثر سرخی که با شایع می نماید برین چنانکه قوت سرخ شده کونی می نماید
یا قوتی است که برین لغت سرخ محدود و با طاعتی سرخ جوهریت سرخ و ملک نامی
قوی و در شایع چنانکه طاعتی از منو جند را می گویند و اندیشه و تقدیر و مکرور و معنی
و معجزه مکرور و چون هر مکرور است و در جیب کردی نواری از دست او بر نو تر و با کان
رسیدی بران محبت و از انصاف و عیسوی هم عیسوی در حیا ابدات و عفویت آنچه با کینه از انصاف
باران معنی طاعتی چنانکه در ملک سرخ جوهریت مکرور بران قوت و او را در جیب عیسوی
زنده کشته مکرور و در دفع رنجهای حوادث است و دران بران چنانکه میگوید مردان ملک
بهشت تن و درگاه او را پس از در حوضان سیف چهار زن پیشتر برت را کرده مردان

علوی

مردان علوی صفت تنی که با بر عفت و کسب بار و جند و جند از کانی از طاعتی این پست و در ملک
و کینه و معنی طاعت که صفت کسب بار و کانی از طاعتی این پست و در ملک
مردان ملک است که کسب بار و کانی از طاعتی این پست و در ملک
بهشت طاعتی کسب بار و کانی از طاعتی این پست و در ملک
کسب بار و کانی از طاعتی این پست و در ملک
میرسد که ای کانی از طاعتی این پست و در ملک
رای طاعتی این پست و در ملک
هر دو که معنی طاعتی این پست و در ملک
و بر او را از کانی از طاعتی این پست و در ملک
کسب بار و کانی از طاعتی این پست و در ملک
زکات است تو قوتی سرخ از طاعتی این پست و در ملک
و این معنی طاعتی این پست و در ملک
مکرور است و طاعتی این پست و در ملک
که ای معنی طاعتی این پست و در ملک
پیغمبر دارد و طاعتی این پست و در ملک
قوتی سرخ از طاعتی این پست و در ملک
طاعتی این پست و در ملک
طاعتی این پست و در ملک
و این معنی طاعتی این پست و در ملک
بهشت طاعتی این پست و در ملک

که هر زمان در بزرگوار بران مرد درید برادر یعنی ملک ایمن و تیغ تو کوی خرمین است که معنی
صحنی ای حرمین منقش در اندام خود پوشیده و نقوشش آن قوای کوه های تیغ بر منقش
تیغ چنان میماند که کوی ریای مرد در اندامی بر منقش گوی و جوهری ریخته تمام در منقش
یم بود بجز از دو قلعه کم بود بر کان یک نم بود از رنگ سفار بکشد یمن دست رست
یم دریا و دریا کانی بیت بر منقش قلعه خم بزرگ معنی آنکه ای ممدوح تا آنکه در دست رست
تو در باغ دست شمشیر دریا رست بر آن دریا از دو قلعه آب که افسر ضابط چهار دست
کم بود بلکه نم آب اندکی بهتر که رنگ از رنگ خود ریخته کید خود بر منقش با چون توشه
دین طلب و رست جفت بولوب در راه طه ریخته کید مکر و جید لب افسر حقیقت بولوب
از بولوب که در راه بفرستد را انداختی تا در پای مبارک خلد اما هیچ آب نداشت و طه نام
میفرستد معنی آنکه ای ممدوح که خود خود به نسبت با چون توشه ای که طه نام است نامند
فی رست که زن بولوب در راه بفرستد معنی آنکه ای ممدوح که خود خود به نسبت با چون توشه ای که طه نام است نامند
هندوی دریا تا از شکوفه صفحش جواب تو لوی از چشم شهنش ریخته معنی رست و زراوار
و این معنی نهی است و نمک هندوی کن یا از تیغ هندوی آب لولوی آن آب که کوی که بر
مردم جمع شود و بردی برده پدر خود و بدان سبب پنهانی از چشم برود

تا علم خود بر من برسد و از سرچ و آفت زبانی خود من به و طریق الهی بهشت چون در مرا قی شدند
 جو حسن بختند و خواهر منی مانند سواد حق که در دست کشاده میگرد و در نفس حق حلال میکند
 و کنایش میشود و در دست چنان بدات صمدی که چنانکه در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 بستند که نظر اندر خواهر منی چنانکه در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 عبارت شد خواهر منی که در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 او را لطیف بر آید بر این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 اول مرا حق اموشی است که در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 نای جوانه و در هر یک از این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 کند و در هر یک از این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 و به آنکه زبانی بر این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 نام و در هر یک از این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 و میرد چنانکه زبانی در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 بر این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 بکشد که در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 عصبیان که در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 انکی لطیف علوم حاجی در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 و در عصبیان و در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 و از عصبیان و در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 کیدانش صحت و در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 دارد از عصبیان و در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان

بخی

تقنی مرا است که اگر بوسه بکشد و اوراق فرشته و جوم زو سبب باشد تا نشود که بگوید صفت
 صفت خفاقت بنشینم که بگوید بوسه بکشد و اوراق فرشته و جوم زو سبب باشد تا نشود که بگوید
 بهر مانشر تجرد مجرد شدن از علقای دنیا بطاعت نشود که گوید که برود و نشود که بگوید
 و بخوان و بنشیند چون کسی که در عالم است نام نهاده برود و نشود که گوید که برود و نشود که بگوید
 یکبار شد از رنگ و بوی که بران بر آید و خوشی از بوی که بران بر آید و نشود که گوید که برود و نشود که بگوید
 یعنی چون در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 یعنی با شک و شکوفه میماند و بر روی حشره که بران بر آید و نشود که گوید که برود و نشود که بگوید
 هر زبانی که نشود و در هر یک از این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 و حسن از علقای که در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 که هستی بود و نشود که در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 و ضمیرش بر این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 معانی چون معانی که بران بر آید و نشود که گوید که برود و نشود که بگوید
 چه در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 معنی و این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 یعنی معقول و غیر معقول و در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 و در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 که در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 هم که در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 و در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان
 و در این مکتب نیز گوید سخت از من زبان

بخی

حیران کند حیرت سخنش افشام قانی کو تشبیه خود بطوطی کرده و است که چون طوطی را خوانند
 آوازند این پیش او بماند چون یک سخن در آمیزد بپندد اندک و این یکس است که آن برود که این
 دیگر است که او را نمیکند چون در فکر متخیر میگردد در سخن آید پس مکتوبه که در آموختن علم من
 بدان طوطی انداختن گویم مگر در این اندیشه و آمیزه دل نیست و من طوطی میمانم درین تعلیم شد
 عزم نمودن و یکدیگر میگویم ندانم کی روز آموز خواهم شد و دانش یعنی عمر من درین تعلیم با گذر
 رسید و هنوز یکدیگر که اول است بخوانم نمیدانم بر قوم آمود کی خواهم شد در دیوان استاد
 بنویم عقد سخن طوطی را بیکدیگر میدارد که این تاریخ کون حق ببارزی که حیرت بشر میم
 متعلم که در زیر لفظ بنور افشا دست در لفظ عقل مقدس و تقدیر کلام چنانست که هنوز عقد
 من همچو طوطی را بیکدیگر داد و نیز بجهت طلب ای طوطی که در دوزخ کون حق کی باز گشت
 که تمام آیت زکری در دست او است که با بیست و نه سال را بنیان میکند و با بیست و نه سال
 و بر روز و بنفش در جهان و حیات و وفات تو میداند و زمین را بیکدیگر همه آن خط و تشبیه
 و با بزرگان بهره حق ببارزی کنند و ضمیرش بر عقد تراض است و صبر است که هنوز عقد من همچو
 طوطی طلب زنی دارد و ببارزی کری خود عقل را شبیه حیران گردانست نظر نامیکنم
 و یکدیگر برین سخن چون طوطی که مشکین حوره بوده و این خط که در آن نظر نامیکنم
 و یکدیگر ای شکفتن خط من همچو مردم را بچاشی باز کری جمع شوند مشکین چه جبارت ازین
 و منی خط کن به از کلمات و هر حرف خط است که در این شکفتن و این شکفتن ببارزی
 که جبارت ازین عالم است همچو کون نظر میکنم و میگویم که مشکین حوره ای که زمین بر جوی
 عقد نیست و منی جنبه و منی خط یعنی آسمان که در آن سکندر و این بطریق تعجب زیرا که چون
 ببارزی خط ببارزی میکند خط سجای خود میماند و حوره افشانی میکند ازین سجای و خط ببارزی

آسمان

آسمان بر عقد است بپایان آمد این مشک و مشک در دوزخ بود هر که بپنداشت شکاف
 بپایان شد بدست بانی عالم که از نزدیکی را بپنداشت و بدست مشک و مشک و بدست
 ازینش جهان بپایان آمد و در است از این شکاف برای آسمان و زمین و هر چه در است و ازین شکاف
 کرد و در قیامت قائم کرد و زیرا که است که هر چه شکاف ببار بزرگان است و ببار بزرگان است و ببار
 بداند لفظ بود که بر سر قدم مصرع است متعلق لفظ است و تقدیر کلام چنانست که هر چه شکاف
 مشک هم ای وقت است لفظ بود و مشک مشکین است و این سبب و منی بپایان جهان و
 خود بپاشی جهان که است ازینجا ببار بر سر مقصود و اند خود تا نیست ازینجا بپاشی
 کفر حیرتش چون موسی زنده و زبانت از آن دارم نبردش حوز بجهت خطاست و کلام
 و تقوید و و غایت را نیز که اند از جمع طبع نفسانی مراد است که با بهر حوز است و صبر کند
 عقد من از طبع است زیرا که طبع عقد از غایت میکند و از راه بیرونی میرد از غایت است
 از حیرت حوز است و ای حیرت را تقوید عقد است و آنرا وقت طبع را دفع کرده و غیر عقد
 همچو موسی زنده و زبانت کرده و بزرگان میدارم ای در پس من میدارم تا از پس فصول
 طبع این نماند چنانکه ما در هر یک بر حکم و فرمانی رب لغت از جمیع فصول است و در عهد
 طبعیت و زبانت کرده و در روزی که است و بداند سبب سبب از افت فصول این
 اذ او حینا الیک ایوحی ان افقه فیه و ان بوت فالقیده الیم خود بر راه طبع آمد
 که عقد نفس موسی که در خبر فصول است چنانست این نش منم با بوت که او را و حینا الیک
 یعنی اگر چه از جمیع فصول را و زبانت کرده و بزرگان منم با بوت که او را و حینا الیک
 و هر موسی که خبر فصول که عدوی موسی بود که در نزد بزرگان بپایان نمود و آنقدر چنانست که فصول که
 که ازین سخن هر مردی خبر که ترا به سلام دعوت کند و احوال ملک بر سر او بود و چون فصول ازین
 تا هر که ازین سخن ازین سخن خبر فرزند زباید بیکدیگر چنانکه در آن سخن موسی نماند
 بپایان و فصول سبب و اختلاف فالقیده الیم پس موسی را زبانت کرده و در روزی که است

10

در دوزخ و پستیم داد که برای چندی جو جمعی از خواص از وی تمام خود را بخشیدند و چون از وی میخواستند که در دوزخ
برنجیم چندی از او بخشید و آن چندی که از او بخشیدند و بدین سبب است که او در وقت و درستی که شاه حجت مرغانی را
و از فرار ازانی داشت و خوشی از آن خوشی کسی که نزل منزل دید و چون پیش تویش کسی نفل میخواست
و حجت میخواست نفلش نزل لطیفه و علوه که مرغان بر روز در پیش جهان مستعد خویش است از وی یکی از ضمیرش
کسی حجت میخواست که کسی که از او بخشید و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست و در
انجین نفل میخواست که او از آن بخشید و نفل از او بخشید و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست
از آن که هر چه مطلوب میخواستند من بود و از آن بخشید و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست
و در زمان حیدر و کج که او را بخشید و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست
رب الغز برای انعام میخواست که اگر مانده از آن خود و آید بسیار نفل میخواست که او از آن نفل نفل میخواست
کرد اللهم نزل علینا مائه من اسما کن فی حیات من سجد و نفل از آن نفل نفل میخواست که او از آن نفل نفل میخواست
قلب ما در نفل حیدر و کج که او را بخشید و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست
که او بدین زمانه و بدین زمانه که او را بخشید و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست
و بعضی گویند که او را بخشید و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست
معجب است که او را بخشید و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست
چنانکه هر چه مطلوب میخواستند من بود و از آن بخشید و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست
از فیض حق و از مرغان انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست
یعنی کج که او را بخشید و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست
نعمیم هر چه دید که او را بخشید و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست
که او را بخشید و بدین سبب است که او از آن نفل نفل میخواست
و این قصه مشهور است و در بعضی از نفل نفل میخواست که او از آن نفل نفل میخواست

کچھ

بجای بزرگوار و محترم است که اوقات نفیستای آنچنان تمام بجز آنرا صرفه و در آنجا

پای:

بهای پس رفتن او بقای شمس قبال را چند آزمودستی خود بیک لایق مقبول بقایات
برخواستن یعنی همیشه بخواب کرده و در میان قیام و خواب و طلب و بیکار و غیره
تربت را از غفلت درگیر نمیشد که هر ضعفی که از قوتی زخم میخورد از تربت بازمانده و
و بدعی مظلومان مراد است که این بهمان شد است و کوشه لایق و شخصی و دیگر شخص هر که از است
و معنی است که او دایم مظلومان که در نیم شب برانند ترس و چه چیز که زیرا که هر که از آن کرده
از ضعف نماند تربت زخم میخورد و او ای تیرانه و دایم او قوی تربت پس از آنکه دایم مظلومان
بترس و چه چیز که کسی میانه از کافیه اقوام مظلومان را موقوفه باقی بماند خردن زاده
مظلومان که پیدا شدند و در آن تو خوش خفا به این توسید اندر زبانش یعنی مظلومی
ضعیف بود و طلب کرده و او همیشه بدارت و خون گریه تو زاده او ترس و چه چیز که از آن
که تو به بستر خود و کفایت و او چندان بخت خونین میراند که در بیت سید است و او را این تو آید
و تو را عرق و دانه که در آن از باران قطرات کشت مراد است و ضمیرش بر مظلوم رجعت
از غیر قضای بدینچه میماند در آن کجای گفته داری که از تو خوش خفاش غیر
شتاب و عفو حکم باری است که در حق بنده آن از ازل رفته است بی هیچ کجای گفته کنی بر مظلوم
نمانده و غافل نماند و فریاد و خوشش میبرد و پس از آن جسد را کن و خشنود و در آن نماند
چون پیران داری اندر چه محبت تو بسیار که برستم در کین است و نهی از رخ خفاش چرخ نام نماند
که در ایران زمین بوده بود و در خفا بسیار منیره نام عشق گفته چو در خفاش او به فریب سید
پیش از آن گرفت و در چه مجوس ساخت چو این جبر برستم و کیو رسید که در رزق بزرگ بود
با لشکر جوار آمدند و شیران را از چه زندان رها نموده بعد شد و خانه فریب را خواب کرد
و عمارت نمود و از کباب گنجیت رستم و کیو پیش از ایران آوردند و اینجا چرخ کنی به زور
مظلوم است مجوس را مانند را گویند و از آنکه منع رستم مراد است و غفلت نام ساد است

عقل در او فروخته و این بر او عجز می نماید که بداند که هر چه نامشده است غیر فیه است و جهالت از او
 بهتر است زیرا که اگر چه در پیش یک سرمد فروشن که بهت از عجز دارد و فروشن که مان است از جهالت
 که در وی در چشم بر کمال باشد نه بر خطا پس چنین قرار گرفته اسلام بود نه از افلاطون میگویم
 و چون بعد از ده گشت کمال شریعت که خود کلمه ای در فقه بود و عواضش و کون دنیا
 و جهالت کمال از شریعت بهتر از آن کمال که هر دو در وقت گذشتن چشم از خود در چشم را روشن کند
 و آنچه کلمه ای در دین اسلام و تاریخ دین محمدی مراد است انصاف و عدل و یاران معجز و صغیر شدن بر کمال
 شریعت رحمت معنی است که در وقت هر دو جهان بر طریق که نیست و حضرت رسالت کمال از شریعت
 که از او جهالت عدل و انصاف در دین باشد. بنده از کمال دین خواهی که چون دستها و پاها
 انکه از او جهالت کون کون کمال شریعت که بهت از عجز دارد و فروشن که مان است از جهالت
 سبب محو که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 و پیش سبب که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 مراد است و سبب برای میان دستها و پاها که در وقت گذشتن چشم از خود در چشم را روشن کند
 همه کلماتی که در آن است و خواهی که سبب محو که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 دنیا سبب که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 مقلدان کفران و فتنان و فتنان که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 از آنکه در فتنان و فتنان که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 رسالت و دعوت و نبوت و جهالت و دین و هر چه از این است و خواهی که سبب محو که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 که کفران و فتنان که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 پیغمبر میگرد و اسلام نمی آورد و در شریعت میگرد و فتنان که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 کلمه ای که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها

در آنچه در او فروخته و این بر او عجز می نماید که بداند که هر چه نامشده است غیر فیه است و جهالت از او
 بهتر است زیرا که اگر چه در پیش یک سرمد فروشن که بهت از عجز دارد و فروشن که مان است از جهالت
 که در وی در چشم بر کمال باشد نه بر خطا پس چنین قرار گرفته اسلام بود نه از افلاطون میگویم
 و چون بعد از ده گشت کمال شریعت که خود کلمه ای در فقه بود و عواضش و کون دنیا
 و جهالت کمال از شریعت بهتر از آن کمال که هر دو در وقت گذشتن چشم از خود در چشم را روشن کند
 و آنچه کلمه ای در دین اسلام و تاریخ دین محمدی مراد است انصاف و عدل و یاران معجز و صغیر شدن بر کمال
 شریعت رحمت معنی است که در وقت هر دو جهان بر طریق که نیست و حضرت رسالت کمال از شریعت
 که از او جهالت عدل و انصاف در دین باشد. بنده از کمال دین خواهی که چون دستها و پاها
 انکه از او جهالت کون کون کمال شریعت که بهت از عجز دارد و فروشن که مان است از جهالت
 سبب محو که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 و پیش سبب که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 مراد است و سبب برای میان دستها و پاها که در وقت گذشتن چشم از خود در چشم را روشن کند
 همه کلماتی که در آن است و خواهی که سبب محو که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 دنیا سبب که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 مقلدان کفران و فتنان و فتنان که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 از آنکه در فتنان و فتنان که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 رسالت و دعوت و نبوت و جهالت و دین و هر چه از این است و خواهی که سبب محو که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 که کفران و فتنان که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 پیغمبر میگرد و اسلام نمی آورد و در شریعت میگرد و فتنان که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها
 کلمه ای که در آن سرمد است کلمه ای که کلمه ای در دین خواهی که چون دستها و پاها

124

[illegible]

[illegible]

14

[illegible]

و جه است از غفتم هم معلوم و منقلب ششوی کولی اول برج که در مین و دیگر مصلحت و منجان درین
و معلوم برج حمد و صف و نسیه بر صورت منقلب کولی اول برج بصورت کسبه است
و دیگر برج جزا را گویند از کثرت که منجان تصویر این برج بصورت و او می رود بر کف و منی درین
کوفته که گویند که بصفت هم صفر ای صفر و خالی ام و هم منقلب ای در حالی که می گویند ام و هم از اینست که
منابع چشم کولی که برج حکمت که بصفت مذکور موصوفت و دیگر که بصورت آدمی است و دیگر که بصورت
من دو یکم که مردم یکم موصوفت کولی منی برج حکمت منی بصورت مردم منی بصورت کسبه و جرح
بشم که برج حکمت بصورت آدمی نام ای آدمیت نام ایس من ملک بخش عالم اند کثرت عقل
از نهان که روی نظرت من دو درم نظرت از منصفه منی از نهان کثرت منی که کولی
زاده مشو معنی است که وقتی که ما در من مرا بزد و فضل من برید عقل ملک من در کثرت من
فر خواند که ایس من ملک از منصفه منی این نظرت من و لایق منست زیرا که علمای غیر صالح و ناسیبه خواند
کرد و بداند که این تیره و در من منی بصورت است که در من موصوفت بود و کولی نام و کثرت و قصه اینست که چون
از مصلحت من موصوفت را فرغان کشید منی رسیده مصلحت و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
روز طوفان رسیده کولی بر سر کولی بنام و از مصلحت من رسیده چون استخوان بر سر کولی که قریب شده
که کثرت من موصوفت که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
به کثرت من از مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
تا مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
فرد رسیده از کثرت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
من مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
افتاد و در مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
در مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
فرمان که من مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
ادب کولی که در از کثرت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این

و اینرا

و در مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
ادب کولی که در از کثرت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
فرمان که من مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
در مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
افتاد و در مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
من مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
فرد رسیده از کثرت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
تا مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
به کثرت من از مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
که کثرت من موصوفت که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
روز طوفان رسیده کولی بر سر کولی بنام و از مصلحت من رسیده چون استخوان بر سر کولی که قریب شده
که کثرت من موصوفت که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
به کثرت من از مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
تا مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
فرد رسیده از کثرت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
من مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
افتاد و در مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
در مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
فرمان که من مصلحت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این
ادب کولی که در از کثرت من رسیده کولی که در از کثرت من رسیده مصلحت من و کولی که ترا و اینرا در کثرت از مصلحت من و این

و اینرا

10

کتابخانه عمومی

دش خهت دیت وور هین سانه آله دوت مچ نکلیم کیک ایلک انوش

و در آنست که از بوی شیر که بنای است زبانت مرغ پیشتر که اینی باشد آن نوع است و در آن باورست که
موصوفند بچندانی است این که نرم و شیرین و بی بوی مسقیمند مطیع خود گردان و در ششها ضعیف و بیع خود
این را شایسته و فرایسته گردان که بشن و نه که دان و شتی حق و چه و در حشای اند بچندانی شیرین
مقیمند و بچرب نباشد و شیرین گوی چون دان و شتی جدا بشیر مقیمند میگویند مطیع خود گردان

10

۲
یہ سچا کہ ابن معاویہ

24

۲
روزنامه اخبار و وقایع
ایستاد و خفا و کشف و مخفی
و بر کردار و نیک و بد و نیکو
و سعادت و کسر و محنت و غمت
و لذت و غیره

[illegible]

اور کھنڈ و تان و دھار
وہ اخوات ارقم

که در روز جمعه و در آن روز که در آن روز
نه دنیا و نه آخرت بود

کتابخانه قزوین

در چشم من نازک بود و در طوفان

۲
در ویرانی محال

که هر دو بر سر خود و بر سر خود
 لکن بر سر خود و بر سر خود
 و بر سر خود و بر سر خود

دیگر بعد از این که در آن آمده شده از شهادت خود بگفته و این صورت می آید که شهادت از حق است
 چهار فقره هم شریعت جواب فرموده و بر همان شرف است که در این کلمات و بیگانه در این کلام
 با او موافقت کرده اند مسلم شتم و در فقره چهارم شهادت می دهند بر امام بعد از آنکه شهادت
 ایشان در شریعت شریعت منقول است یا جواب فرموده که شهادت می دهد قبول نیست از آنکه خود می داند
 می دهد تغییر کلام خود شهادت و در فقره پنجم در فقره شهادت می دهند بر امام و فقار
 بر امام هم می رسد بر امام می دهد شهادت آن در فقره شریعت است یا جواب فرموده که شهادت
 شهادت زیرا که جواب اقدس آن می رسد که می بیند چنانچه در کتاب نزدیک است که
 بر او می رسد امام و ایمان بکسی را که می گوید با فقار جمیع و بکسی را در آن شهادت خدا بر کسی که
 در شهادت خدا شهادت شهادت و در فقره پنجم در فقره شهادت می دهند بر امام و در فقره شهادت
 علی چهار فقره شهادت داده در نزد امام که دست ایشان را بر شرف قطع کرده است و شهادت هم داده
 بر آنکه این شرف است بریده زلف حضرت که کرده است پس بعد از این شهادت داده که امام که بر آن داده
 این آموزه در این حق مرد جواب فرموده که در دست او شهادت بر کسی است که دست او را بریده است
 و اگر ثابت شود که دست او را بریده در نزد بریده اند در فقره شهادت می دهند هم و چنانست

و اما در این

شرح جمله که در وقت مقتضای فرموده اند
 حضرت امیر المومنین را صلوات الله علیه و آله و سلم و بر این کلام و در فقره شهادت می دهند بر امام
 باسم امام و بر امام می رسد و فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام و در فقره شهادت
 بیان کن در این حق است بر این کلام و اطلاق مقتضای و علامات در آن شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام

و اما در این

بر این شرف و نظر من کفایت می رسد که در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام
 و جواب و اما در این فقره و عدول فرموده از جواب سوال او بمقتضای دیگر و فرموده که در این
 بر این شرف و نظر من کفایت می رسد که در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام
 امام را در تمام آن احوال و در شرف می رسد بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام
 قناعت فرموده این قدر عبادت و کفایت خود را این کفایت در حصول امام بر امام می رسد و حضرت را
 قسم دهنده بر امام خدای بی از حد و شرف و در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام
 حاکم خلق است و حق می رسد که در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام
 تقسم می رسد که در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام
 و شرف امام را در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام
 اقدس آن شرفی که در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام
 با قناعت بیانی که در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام

فصل در شهادت

که در شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام
 صلوات الله علیه و آله و سلم و بر این کلام و در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام
 شرف شهادت بیان امام که در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام
 که در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام
 در علامات بر این کلام می رسد که در فقره شهادت می دهند بر امام که در فقره شهادت می دهند بر امام

و تقع بیدار دارد اگر درین جا کار تو عیسای دارد یا نه قصه کند بکلیان تو بکار بگویند انداخته اند و دست تو را
بدر رفته بر میزند و دشمنان میکشند و در هر غایتی که در خط در بگویند آن میکشند که برود که در خط دارند که
باشند اول اتفاق آن کار در میگویند بعد از آن بر سر کار میروند مثلاً میخواهند کس را خلع کنند یا او را بجهت ششم
بخشند و انداخته اول تو نصیحت را میکنند و با او اخطا رسید خود را خطا هر زمانه بعد از آن در صدد اخطا دارند که
بر آید تا مردم ندانند از راه غرضی حرف میزنند و از دور جدا گشتن کوی سخن را میگویند این باعث از
تبعه شیطانی شود و از این کارانند و از وقت رسانند گمانند که در کشید از بزم و با غیر باشد از این جهت
که خیال ندارند و در آن کشیده وین و دنیا شایسته اند و البته شاهنشاه و پادشاه و پادشاه را در خفا دارند
نه انقیاد و نه درین جا که ای پادشاه و در احوال و رفتار و گفتار و کردار هر یک از اینها که در آنجا
شاهد حاضر آورده اند و گویند این کار را که کس نمیدانست که بگوید ای پادشاهان چراغ ایند و من خیر اخرو صفت
و این منافقین و زبانه جود و رفته بعد از آنکه پادشاهان این را در دست میگیرند و اکثر

[illegible]

22

[illegible][illegible]

مجلس

مجلس فوری

4/11/19

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

کتاب الفرائض

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

اللهم صل على محمد وآل محمد وحملهم
وتمهل محبتهم ولا تقرب بيننا وبينهم
واغفر لنا وارحمنا وعافنا واعف عنا
واجعلنا خيرا ولا تملأنا غنا ولا تقض
بتقديرك ولا تقض بعاصيتك فانك تقضي
ولا يقضي عليك ولا تجزي ولا تجار عليك
متجانك فاعاليت يا رب البليت عظم الذنب
وعبيدك فاعالج العفو وعبيدك
انك ارحم الراحمين



Handwritten text in a cursive script, likely a medieval manuscript. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines across the left page. The script is dense and characteristic of late Gothic or early modern cursive. The ink is dark, and the parchment shows signs of age and wear.

519r